



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی
www.roshdmag.ir
ISSN: 1660-6234

کودک

۳

ماهنامه‌ی آموزشی،
تحلیلی و اطلاع‌رسانی
ویژه‌ی آمادگی و پایه‌ی اول دبستان

رشاد

دوره‌ی نوزدهم • شماره‌ی بی در بی • ۱۵۰ • آذر ماه ۱۳۹۱ • ۳۵۰۰۰ ریال • ۳۲ صفحه



یاسین

کودک ۳



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی

رشد کودک • شماره‌ی ۳
ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
ویژه‌ی آمادگی و پایه‌ی اول دبستان

مدیر مسئول: محمد ناصری
سر دبیر: شکوه قاسم‌نیا
مدیر داخلی: طاهره خردور
ناظر هنری: کاظم طلائی
طراح گرافیک: میترا چرخیان

دوره‌ی نوزدهم • آذر ماه ۱۳۹۱ • شماره‌ی پی در پی ۱۵۰

نشانی: تهران، خیابان کریمخان زند، خیابان ایرانشهر شمالی،
دفتر انتشارات کمک آموزشی • صندوق پستی: ۱۵۸۷۵-۶۵۸۸
تلفن: ۸۸۴۹۰۳۳۰ • شماره: ۸۸۳۰۴۷۸ • وبگاه: www.roshdmag.ir
رایانامه: Koodak@roshdmag.ir • تعداد: ۹۵۰۰۰۰
امور مشترکین: ۷۳۳۶۱۵۵۵۰۵۶
چاپ: شرکت افست (سهامی عام)

شورای قصه:
محمد رضا شمس
مجید راستی
فروزنده خداجو، لاله جعفری
شراره وظیفه شناس
علیرضا متولی، ناصر نادری
افسانه موسوی گرمارودی
سپیده خلیلی

شورای شعر:
مصطفی رحماندوست
جعفر ابراهیمی
افسانه شعبان نژاد
اسدالله شعبانی
بابک نیک طلب



- ۱ چند روز از این ماه
- ۲ چی دیدی، چی شنیدی؟
- ۳ بشنو از امام اول
- ۴ خاطرات یک مارمولک
- ۶ آلو، آلو • اورژانس ۱۱۵
- ۷ چی چی بخوریم؟
- ۸ یک اسم و چند قصه • نیمکت
- ۱۰ ماجراهای خال خالی • کار پنهانی
- ۱۲ ترس‌های تی تی و تاتا • ما گم شدیم
- ۱۴ خودت بخوان • روباه، لانه
- ۱۵ گفتم، گفتی، فهمیدم
- ۱۶ شعرهای پاییزی
- ۱۸ افسانه‌های تازه • پری پیچ پیچی
- ۲۰ لبخندک
- ۲۲ چی... چی... خبر، چی؟
- ۲۴ هاچین واچین
- ۲۶ بازی بازی، نبازی
- ۲۸ قصه‌های الفبا
- ۳۰ کم کم، زیاد • کار خوب
- ۳۱ نرمش گربه ای
- ۳۲ جور واجور • بانمک
- ۳۳ پرنده های گلی



● سروده‌ی شکوه قاسم نیا
● تصویرگر: علیرضا جلالی فر



جیرینگ جیرینگ زنجیر
رو شونه‌های مردم
میون این همه غم
غصه‌ی من شده گم

تاسوعا
و عاشورا
۵۴ آذر



دریا، چه صاف و آبی‌ست
هوا چه قدر عالیه
این همه آرامش از
نیروی دریاییه

روز نیروی
دریایی
۷ آذر



فرقی نداریم با هم
من آدمم، تو آدم
با هم دیگه شریکیم
تو بازی، شادی و غم

روز جهانی معلولان
۱۳ آذر



بین بین، آسمون
ستاره بارون شده
ولادت امامه
کوچه چراغون شده

ولادت
امام محمد باقر (ع)
۲۷ آذر



باز شب یلدا رسید
بلندترین شب سال
کنار هم نشستیم
ما همه شاد و خوش‌حال

شب یلدا
۳۰ آذر





یا حسین

تصویرگر: حدیثه قربان

چی دیدی چی شنیدی؟

دسته‌ی عزاداران را دیدی؟ جیرینگ جیرینگ زنجیرهایشان را شنیدی؟
پرچم‌های سیاه را در دست‌هایشان دیدی؟ صدای «یا حسین، یا حسین» را
شنیدی؟
پرواز کبوترها را به آسمان دیدی؟ آواز غمگین شان را شنیدی؟
از این‌ها که دیدی و شنیدی، چی فهمیدی؟
فهمیدی که روز عاشورا ست. سالروز شهادت امام حسین (ع) در کربلاست.
امام حسین (ع)، امام سوّم ماست. روز شهادت او، روز عزای ما مسلمانان است.
نامش زنده و راهش پاینده باد!

سردبیر

به انتخاب ناصر نادری
تصویرگر: نیلوفر برومند

بشنو

از امام اول^س

- مهربان باش تا موفق شوی.
- صبر داشته باش تا پیروز شوی.
- کمک کن تا کمکت کنند.
- تلاش کن تا به هدفت برسی.
- عجله نکن تا پشیمان نشوی.



خاطرات یک مارمولک

شنبه

به گنجشکه گفتم: «با من دوست می شوی؟»
گنجشکه گفت: «تو باید از من بترسی!»
به شاپرک گفتم: «با من دوست می شوی؟»
شاپرک گفت: «من باید از تو بترسم!»
یک مارمولک کوچولو آمد و گفت: «با من دوست می شوی؟»
نه او از من ترسید و نه من از او. ما با هم دوست شدیم.



یکشنبه

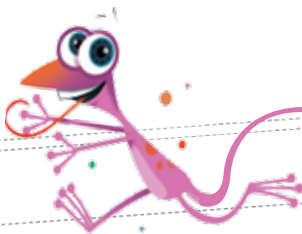
توی حیاط بودم. دختر کوچولو آمد. من را دید.
باخوش حالی داد زد: «مارمولک... مارمولک!»
مامانش با یک جارو آمد و گفت: «کو؟ کجاست؟»
دختر کوچولو به من نگاه کرد. آهسته گفت: «نمی دانم!»
وقتی مامانش رفت، گفت: «زود فرار کن!»
من هم فرار کردم.



دوشنبه

تشنه بودم. لب حوض آب نشستم.
گره می خواست من را بگیرد. من فرار
کردم. گره توی آب افتاد.
من هنوز تشنه بودم.





سه‌شنبه

پشت برگ‌ها، یک کرم دیدم. زبانم را به طرفش دراز کردم. کرم نبود. دُم دوستم بود. خجالت کشیدم. دوستم گفت: «عیب ندارد. بیا برویم تا شکار کردن را یادت بدهم.» بعد با هم رفتیم.



چهارشنبه

یک کلاغ گنده، من را دید. به طرفم پرید. فرار کردم. کلاغه با نوکش دُمم را گرفت. دُمم کنده شد. او دُمم را بُرد، اما من غصه نخوردم، چون دُمم دوباره بزرگ می‌شود.

پنج‌شنبه

کنار پنجره بودم. دختر کوچولو به طرفم آمد، گفت: «تو خیلی قشنگی. همان جا بمان تا شکلت را بکشم.»

بعد، شکل من را کشید و به دیوار اتاق چسباند. او راست می‌گفت. من یک مارمولک کوچولوی قشنگ بودم!



اورژانس:

۱۱۵

آلو، آلو...



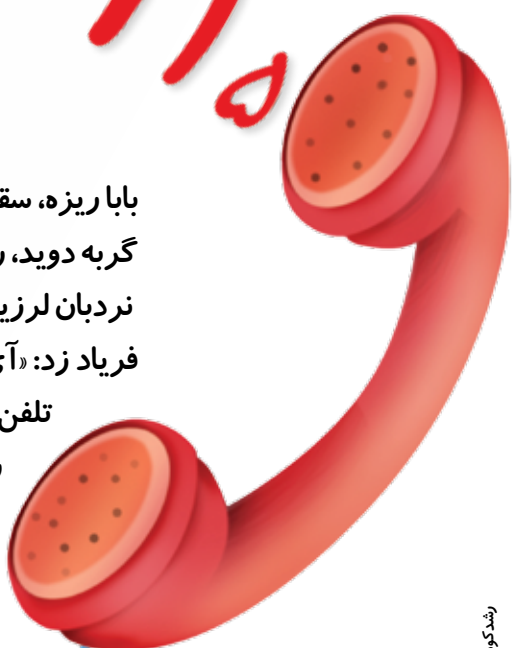
مهری ماهوتی
تصویرگر: شبوا ضیایی



بابا ریزه، سقف اتاق را رنگ می‌زد. ریزه میزه با گربه، بازی می‌کرد.
گربه دوید، روی نردبان پرید.
نردبان لرزید. بابا ریزه با سطل رنگ، افتاد پایین.
فریاد زد: «آی... وای...»

تلفن صدا زد: «بدو بدو ریزه میزه! چاره‌ی کار رو میزه»

ریزه میزه به طرف میز دوید. تلفن را برداشت و شماره گرفت: **۱۱۵**
-آلو... اورژانس؟ مریض داریم... حالش بد است. کمک کنید!
بعد هم نشانی خانه‌شان را داد و منتظر ماند تا کمک برسد.



چی چی بخوریم

تصویرگر: علیرضا جلالی فر

تا دهان و دندان هایمان سالم بمانند

● میوه بخورید!
میوه، لته های تان را سفت می کند.



● پنیر بخورید!
پنیر، دهانتان را تمیز و سالم نگه می دارد.



● سبزیجات بخورید!
هویج، کلم و کرفس، ویتامین آ دارند. دهانتان را تمیز و سالم نگه می دارند.



● شیر و ماست بخورید، چون کلسیم دارند.
کلسیم، دندان ها را قوی و محکم می کند.



● پیاز بخورید!
پیاز میکروب های توی دهان را از بین می برد.





شکوه قاسم نیا

نیمکت بداخلاق

یک نیمکت بود که خیلی بداخلاق بود. تند و تند عصبانی می شد. غرغر می کرد. سر بچه ها داد می کشید: «آهای شیطونک ها، وروجک ها! این همه ورجه وورجه نکنید، بالا و پایین نپرید، جیغ و داد نزنید...»
اما بچه ها به حرفش گوش نمی دادند. بالا و پایین می پریدند و سر و صدا می کردند. تا این که یک روز، بچه کوچولو موچولویی آمد و با مداد، روی نیمکت عکس یک **قلب کشید.**

نیمکت خواب بود. از بس سر بچه ها داد زده بود، خسته شده بود. خوابش برده بود. یک دفعه توی خواب، صدای تاپ تاپ شنید. از خواب پرید. بچه ها را دید. سر و صدایشان را هم شنید. اما آخم نکرد. داد نزد. نگاهشان کرد و خندید. بعد هم گفت: «بینید بچه ها، من هم دل دارم! پانزید به پایه هایم، دردم می آید. مشت نکوبید به جا میزم، زخمی می شوم...»

این دفعه، بچه ها به حرفش گوش دادند. تاپ تاپ قلبش را هم شنیدند. نازش کردند. بوسش کردند. کنارش نشستند و آرام و بی سر و صدا مشق هایشان را نوشتند

● نوشتند



نیمکت دَدَری

یک نیمکت بود که خیلی دَدَری بود. شب‌ها که مدرسه تعطیل بود، راه می‌افتاد و می‌رفت پارک. صبح که می‌شد، برمی‌گشت و سر جایش می‌نشست. بابای مدرسه می‌آمد و می‌دید نیمکت خاکی است. با دستمال، تمیزش می‌کرد و می‌گفت: «نمی‌دانم چرا این نیمکت هر روز خاکی می‌شود!»

یک شب دید که نیمکت یواشکی دارد می‌رود به طرف پارک. دنبالش رفت تا او را بگیرد و برگرداند به مدرسه.

یک دفعه، نگهبان پارک رسید و گفت: «تو این جا چه کار می‌کنی؟»

بابای مدرسه هُل شد و گفت: «من آمده‌ام این نیمکت را ببرم به مدرسه.»

نگهبان گفت: «لازم نکرده! ما خودمان توی پارک، به نیمکت احتیاج داریم.»

نیمکت حرف‌های آن‌ها را شنید. ترسید و فرار کرد. رفت توی کلاس و سر جایش نشست.

از آن شب به بعد، بابای مدرسه در کلاس را قفل می‌کرد تا نیمکت نرود بیرون. نیمکت، شب‌ها می‌آمد کنار پنجره، از آن جا به پارک نگاه می‌کرد و آه می‌کشید.



نیمکت پیر

نیمکت پیر، ته کلاس نشسته بود. بابای مدرسه آمد و به او گفت: «دیگه باید از این جا بروی!» بعد هم نیمکت را از مدرسه بیرون برد.

نیمکت پیر سوار یک وانت شد و به جنگل رفت. درخت‌ها او را دیدند، خوش حال شدند. برایش جشن گرفتند. بعد هم، هر روز یکی از درخت‌ها، او را مهمان کرد.

نیمکت پیر، حسابی خورد و خوابید و استراحت کرد. اما کم کم از این همه خوردن و خوابیدن خسته شد. به یاد روزهایی افتاد که توی مدرسه بود. دلش از غصه گرفت.

با خودش گفت: «بابا آب داد... بابا نان داد.»

یک دفعه، همه جا ساکت شد. پرنده‌ها آواز نخواندند. درخت‌ها تکان نخوردند. میمون‌ها روی شاخه‌ها تاب نخوردند. همه آرام آرام آمدند، دور نیمکت پیر جمع شدند.

نیمکت پیر صدایش را بلند کرد و گفت:

«ابر آمد... باران آمد...»

باران می‌آمد. روز اول پاییز بود. مدرسه‌ها باز شده بود.

از فردای آن روز، جنگل شد مدرسه، درخت‌ها و حیوان‌ها شدند شاگرد، نیمکت پیر هم شد معلم.



ماجراهای خال خالی

کارپنهانی

مجید راستی
تصویرگر: عاطفه ملکی‌جو



چه دوست بدی!
غذاهایش را قایم می‌کند
تا به ما ندهد.

تیغ تیغو بدو بدو رفت تا به بقیه خبر دهد.



خال خالی
یواشکی، غذا توی غار
می‌برد. تیغ تیغو پشت درخت
قایم شده بود و او را می‌دید.



خال خالی از غار بیرون آمد و رفت. خرگوشک و تیغ تیغو و گیلی گیلی رفتند توی غار. آن وقت چیز عجیبی دیدند.

وای... یک بچه
دایناسور زخمی
این جاست!...



ما هم می‌رویم
توی غار و غذاها را بر
می‌داریم.

باید صبر کنیم
تا خال خالی بیاید
بیرون.

در همان موقع، خال خالی با ظرف غذا برگشت.
دوستانش را توی غار دید.

به شما نگفتم چون
می خواستم خودم تنهایی
برایش غذا بیاورم.



پس خال خالی
برای او غذا
می آورد!

ما
اشتباه کردیم.



حالا ما هم به تو کمک
می کنیم و برای دایناسور
کوچولو غذا می آوریم.

ما چه فکرهای
بدی کردیم!

خال خالی، تو
چه دوست خوبی
هستی!



و همه با هم از غار بیرون دویدند.

ما گم شدیم



سپیده خلیلی
تصویرگر: ندا عظیمی

یک روز تی تی و تاتا همراه بابا رفتند به بازار.
بابا دست بچه‌ها را گرفته بود و مغازه‌ها را تماشا می‌کرد.
تی تی و تاتا حوصله شان سر رفت. دستشان را از دست بابا در آوردند. با
هم گرگم به هوا بازی کردند. از چند تا مغازه رد شدند، برگشتند و دیدند
بابا نیست.

هر دو با هم داد زدند: «بابا! ... کجایی؟»
مردی که اصلاً شکل بابا نبود، خندید و گفت: «بچه‌ها، اگر دنبال بابا
می‌گردید، من بابایتان می‌شوم! بیایید برویم تا برایتان بستنی بخرم.»
تاتا گفت: «باشد، من خیلی بستنی دوست دارم.»
تی تی گفت: «نه، می‌گردیم و بابا را پیدا می‌کنیم!»
بعد دوتایی راه افتادند. رفتند به همان مغازه‌ای که آخرین بار، بابا را
آنجا دیده بودند، ولی بابا نبود. هر دو گریه کردند و گفتند: «ما گم
شدیم، ما گم شدیم.»
صاحب مغازه صدای بچه‌ها را شنید. از مغازه، بیرون آمد و گفت: «من
شما را با بابایتان دیدم. نشانی خانه‌تان را بدهید تا شما را به آنجا
ببرم.»

تی تی و تاتا با گریه گفتند: «ما خانه‌مان را بلد نیستیم.»
مغازه‌دار پرسید: «تلفن چی؟ تلفن‌تان را بلدید؟»
بچه‌ها با گریه گفتند: «نه!»
صاحب مغازه گفت: «پس باید شما را ببرم پیش پلیس!»
بچه‌ها جیغ زدند: «نه... پلیس نه!»
بابا که همان دور و برها دنبال بچه‌ها می‌گشت صدای آن‌ها را شنید.
از راه رسید. بچه‌ها را بغل کرد و بوسید.

تی تی و تاتا فهمیدند که در جاهای شلوغ باید دست بزرگ‌ترها را بگیرند. اگر هم گم شدند، پیش پلیس بروند. از این مهم‌تر، باید نشانی خانه و شماره تلفن‌شان را هم بلد باشند.





● لاله جعفری
● تصویرگر: سمانه یاری

روباه، لانه



شب بود. تاریک بود.



روباه، آهسته آهسته آمد. لانه را دید.

آسمان شُر شُر بارید. روباه از باران نترسید.



آسمان بومب بومب زد. روباه از بومب بومب نترسید.

بابا بومب بومب را شنید. بیدار شد. روباه را دید.



بیل را برداشت.

روباه، بیل را در دست بابا دید. ترسید.



زود دور شد.

آسمان شاد شد. آرام شد.

گفتم، گفت، فهمیدم

گندروترین

گفتم: از بین ماهی‌ها، کی از همه یواش‌تر شنا می‌کند؟
اسب ماهی گفت: من! من خیلی یواش حرکت می‌کنم، مثل یک لاک‌پشت.
فهمیدم که گندروترین ماهی اسب ماهی است.



تندروترین

گفتم: از بین پرنده‌های شناگر، کی از همه تندتر شنا می‌کند؟
پنگوئن گفت: من! من می‌توانم در هر ساعت ۲۷ کیلومتر شنا کنم.
فهمیدم که تندروترین پرنده‌ی شناگر، پنگوئن است.



بزرگ‌ترین

گفتم: از بین پرنده‌ها، کی از همه بزرگ‌تر است؟
شترمرغ گفت: من! من نزدیک به ۳ متر قد دارم.
فهمیدم که بلندقدترین پرنده‌ها، شترمرغ است.



شعرهای پاییزی

مثل پشمک

• مصطفی رحماندوست

مثل پشمکه

نرم و شیرینه

مثل لحافه

گرم و شیرینه

نمی سوزونه

جیز و جیز و جیز

چه کیفی داره

آفتابِ پاییز

چتر

• افسانه شعبان نژاد

خسته شدم توی کمد

کی می شه بارون بیاره؟

یواشکی از تو کمد

باز منو بیرون بیاره

دلم می خواد بارون بیاد

صدام کنه با جرّ جرّش

دست بکشه روی سرم

با دو تا دستای ترّش

آی گربه‌ها

● مریم هاشم‌پور

آی گربه‌ها خبر دارید
چتر بابام خراب شده؟
الان بابام مثل شما
تو کوچه، خیس آب شده

کاشکی بابا، بچه می شد
با چتر من بیرون می رفت
یا این که این ابر سیاه
از توی آسمون می رفت

کلاغه

● طیبه شامانی

کلاغه از صبح زود
نشسته روی دیوار
صداش گرفته انگار
هی می‌خونه قار و قار

به مدرسه نرفته
باز توی سرما مونده
بهونه‌شه، می‌دونم
در ساشو خوب نخونده



پری پیچ پیچی

روزی روزگاری، پیرزن تنهایی بود که توی یک ده زندگی می کرد. آرزوی پیرزن این بود که یک دختر داشته باشد. او توی باغچه اش یک کلم پیچ پیچی داشت. کلم پیچ پیچی روز به روز بزرگ تر می شد. یک روز پیرزن با خودش گفت: «خوب است با این کلم، آش پیزم و به همه ی مردم ده بدهم!» بعد هم کلم پیچ پیچی را کند و برد توی خانه. پیرزن، هر روز یک پیچ از کلم را می کند، با آن

آش می پخت و به مردم ده می داد.
همه از آش او می خوردند، سیر می شدند و دعایش
می کردند.

یک روز پیرزن آخرین پیچ کلم را کند. خواست آن را توی آش
بیندازد، یک دفعه دختر کوچولویی با موهای پیچ پیچی از توی کلم
بیرون پرید و گفت: «سلام ننه جان!»

پیرزن با تعجب گفت: «تو دیگه کی هستی؟!»

دختر گفت: «من پری پیچ پیچی هستم. می خواهی دخترت بشوم؟»

پیرزن با خوش حالی گفت: «چرا نخواهم؟ از خدا می خواهم!»

بعد هم پری پیچ پیچی را بغل کرد و بوسید و خدا را شکر کرد.

فردای آن روز، این خبر توی ده پیچید که پیرزن به

آرزویش رسیده و خدا به او یک دختر داده است ●



ببندک



کی می رسیم؟

بچه لاک پشته پرسید: «بابا جون
پس کی می رسیم؟»
بابا لاک پشته جواب داد: «ده سال
دیگه...»
بچه لاک پشته گفت: «بابا جون، شما
که صد ساله همین را می گوید!»
علیرضا متولی



پس چرا؟

بچه کلاغه قار قار نمی کرد. دوستش
پرسید: «چرا نمی گویی قار قار؟»
بچه کلاغه گفت: «آخه هنوز حرف ق
را نخوانده ایم!»

طاهره خردور



چرا می خندی؟

بچه غول، توی تاریکی خواست
مادرش را بترساند. گفت:
- یو ها ها ها ها...
مادرش گفت: «خُل شدی بچه؟»
چرا توی تاریکی می خندی؟
مهری ماهوتی



قار قار

کامیون خراب بود و قار قار
می کرد.
کلاغه پرید جلو و گفت: «تو که کلاغ
نیستی! آدای من را در نیار!»

ناصر نادری



موشکولو

شهرام شفیعی
تصویرگر سید میثم موسوی



تشکر

مامان به موشکولو گفت: «هر وقت به تو شکلات دادم، باید تشکر کنی.»
موشکولو گفت: «هر وقت من تشکر کردم، شما باید شکلات بدهید!»



قرار

مامان یک پیتزا پخت. او روی پیتزا، این چیزها را ریخته بود: گوشت خروس، گوشت ماهی، گوشت گاو.

موشکولو از آن پیتزا ترسید و فرار کرد!



کوه

خانه، ساکت ساکت بود.
موشکولو به مامان و بابا گفت: «گوش کنید!... شاید صدایی بشنویم! مثلاً صدای یک مورچه که سرما خورده و دارد سرفه می کند!»



مخالت

آدم برفی لباس نداشت،
از خجالت آب شد!

افسانه موسوی گرمارودی



نقاشی

آقانقاشه کوچولو یک گول
شاخدار کشید.
غوله، شاخش را زد به شکم
او و گفت: «تا تو باشی که
از خودت را نکشی!»

شکوه قاسم‌نیا

چی چی... خبر، چی بی

در خیابان

درایران: ۲ بچه شیر و ۴ بچه خرس بازیگوش،
در خیابان های مشهد دیده شدند.
ماموران آتش نشانی زود رسیدند، آن ها را گرفتند
و به باغ وحش بردند.



شلوارهای پنکه دار

در ژاپن: شلوارهایی به بازار آمده که پاهاراخنک می کند.
توی هریک از این شلوار ها، ۲ پنکه هست که با باطری
کار می کند. این شلوار ها مخصوص روز های گرم
تابستان است.



گربه‌ی هنرمند

در انگلستان: گربه‌ای هست که دوست دارد پیانو بزند.
صاحب این گربه می گوید: «من، گربه‌ام را وقتی کوچک
و مریض بود، در خیابان پیدا کردم و به خانه آوردم.
هر وقت من پیانو می زدم او روی پایم می نشست.
حالا او سعی می کند که مثل من پیانو بزند.»



ارغوان غلامی
تصویرگر: مجتبیٰ عصیانی



میمون عجیب

در آفریقا: میمون عجیبی دیده شده.
این میمون حتی یک تار مو هم روی سر و تنش ندارد.
او جزو هیچ گروهی از میمون‌ها نیست.



قایق کاغذی

در آلمان: بزرگ‌ترین قایق کاغذی به آب انداخته شد.
مسافران این قایق کاغذی، بچه‌های کوچولو بودند.
این قایق کاغذی ۳ هزار تن وزن دارد. یعنی به سنگینی ۳
نهنگ دریایی است.



عادت بد

در انگلستان: دختر جوانی زندگی می‌کند که عادت
خیلی خیلی بدی دارد. او عادت دارد روزی ۲۴ تا نوشابه
بخورد. دکترها به این دختر گفته‌اند که اگر عادت بدش
را کنار نگذارد، زندگی اش به خطر می‌افتد.

توجه!

بچه‌ها، اگر در شهر و روستای شما هم خبرهای عجیب پیدا می‌شود، برایمان بنویسید و بفرستید!

هاچین و اچین

تصویرگر: ثنا حبیبی راد

بود و بود و بود

مصطفی رحمان دوست

بود و بود و بود، یک لونه بود، با سه تا
موش، سه بچه موش بازیگوش.
اولی مثل بچه شیر، دوید به دنبال پنیر.
دومی مثل بچه گرگ، رفت سراغ
دیگ بزرگ.
سومی مثل پهلوان، رفت سراغ سفره‌ی نان.
نان و پنیر، دیگ پلو... گربه او مد میو میو...



هیچانه

افسانه شعبان نژاد

هاچین، و اچین، پاورچین
راه می‌ره همچی، همچین
راه می‌ره، پا نداره
کفشش صدا نداره
تلو تلو می‌خوره
داره پلو می‌خوره
قل می‌خوره تو باغچه
اسمش چیه؟
به ما چه!

اسمش چیه؟

اسدالله شعبانی



- اسمش چیه؟

- کتابه

کتاب همیشه خوابه

کاشکی چشاش و ابشه

یه قصه پیدا بشه

- اسمش چیه؟

- ملافه

همسایه ی لحافه

شب می پیچه به پاهام

پاهام می شن کلافه

کلمه بازی

شکوه قاسم نیا

- بگو بستنی

- بستنی

- تو دوست خوب منی

- بگو هندونه

- هندونه

- مهمون اومد به خونه



بند انگشتی

جعفر ابراهیمی

کلاغه می گه قار قار

می گرده دنبال کار

کلاغه قار قار می کنه

تو باغ ما کار می کنه

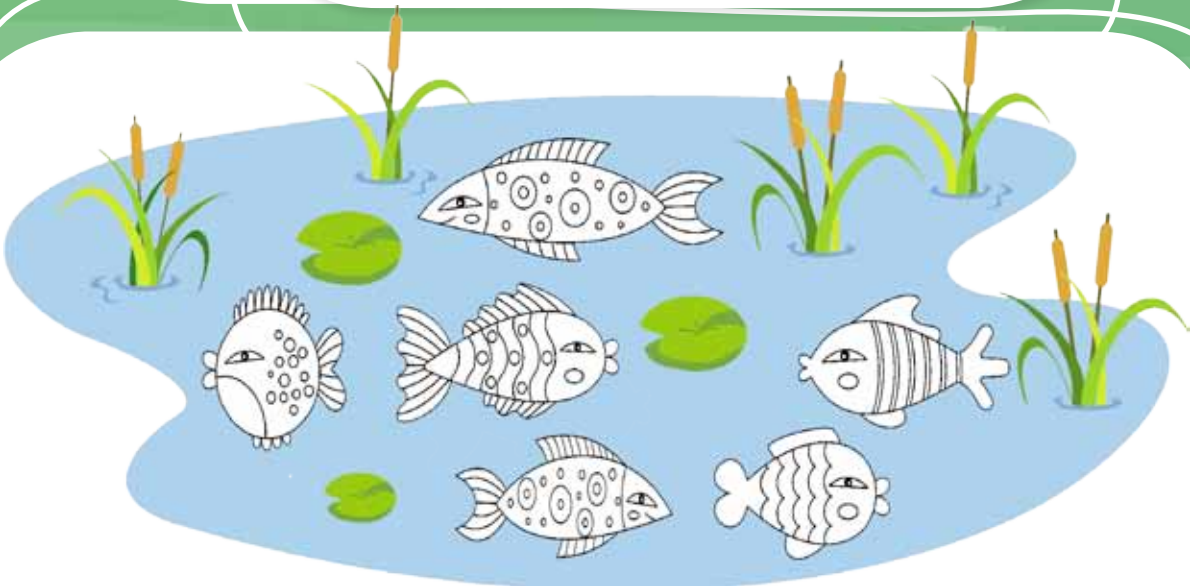
کلاغه به قار قار افتاد
از روی دیوار افتاد



بازی بازی، بازی



بالا رفتیم ماست بود. پایین آمدیم دوغ بود.
ماست و دوغ و پنیر را از چه به دست می آوریم؟ دورش را خط بکش!



رفتم لب رودخونه، دیدم ماهی می خونه...
ماهی ها را بشمار و رنگشان کن.

بین و بگو





آتِل مَتَل، توتوله، دو آدم کوتوله. نگاهشان
کُن. ۴. اختلاف آن‌ها را پیدا کُن.

ببین و بخوان

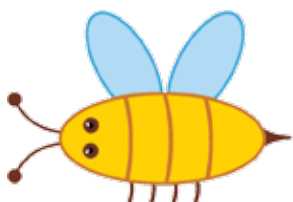
چِه = بیلچه +

آپاش = ش +

کتابخانه = کتاب +



شب یلدا است. به به، چه خوراکی‌های خوش‌مزه‌ای! یکی از آن‌ها، مالِ شب یلدا نیست.
اگر گفتی کدام؟





ن کوچولو

مجید راستی

ن کوچولو جلو دوید و گفت: «نان، نان! مامان، نان!»
 مامان ن یک نان پخت و به او داد.

ن کوچولو نان را خورد و دوباره گفت: «نان، نان! مامان، نان!»
 مامان ن هرچه نان پخت، ن کوچولو خورد.
 خمیر نان تمام شد. آتش تنور خاموش شد. اما ن کوچولو هنوز
 گرسنه بود

مامان ن به ن کوچولو گفت: «نان تمام شد. حالا بیا بغلم تا قصه‌ی
 نان را برایت بگویم.»

ن کوچولو پرید به بغل مامانش و گفت: «بگو... بگو...!»
 مامان ن گفت: «یکی بود، یکی نبود. ن کوچولویی بود که همیشه به
 مامانش می گفت نان، نان! مامان، نان!...»
 ن کوچولو قصه را شنید و زود خوابش برد، مثل همیشه.



س و سنگ پشت



«س» حوصله‌اش سر رفته بود. دلش می‌خواست بازی کند. از خانه رفت بیرون. دوید دوید تا به سر کوه رسید. سر کوه، یک سنگ پشت را دید.
س به سنگ پشت گفت: «آهای سنگ پشت! می‌آیی بازی کنیم؟»

سنگ پشت گفت: «چه بازی؟...» س گفت: «بازی گردو... شکستم.»
سنگ پشت قبول کرد. بازی شروع شد. س گفت: «گردو...»
سنگ پشت گفت: «شکستم... زدم دندان را شکستم.»
س داد زد: «آی دندانم... وای دندانم!»
سنگ پشت هول شد. گفت: «تو خودت گفتی بازی کنیم!»
س گفت: «اما تو دندان من را شکستی!»
سنگ پشت گفت: «حالا گریه نکن. من خودم می‌برمت دکتر. پپر روی سنگم بنشین تا برویم.»

س نشست روی سنگ پشت. سه سال و سه ماه و سه هفته و سه ساعت طول کشید تا به دکتر رسیدند. آن موقع س یک دندان دیگر در آورد. خندید و گفت: «برگردیم. دیگه دکتر نمی‌خواهم.»

کار خوب

علیرضا متولی
تصویرگر: حدیث قربان



برای این که زندگی بهتری داشته باشیم، باید خوب کار کنیم.
آقای نجار باید میز و صندلی‌ها را محکم‌تر بسازد،
معلم‌ها بهتر درس بدهند،
راننده‌های تاکسی، بهتر رانندگی کنند،
کارخانه‌های آب‌نبات‌سازی، آب‌نبات‌های خوش‌مزه‌تر
و بی‌ضررتری تهیه کنند. فروشنده‌ها هم باید چیزهای
بهتری بفروشند.

هر کس خوب‌تر کار کند، بهتر زندگی
می‌کند.



نرمشِ گربه‌ای



- سمیه قلی زاده
- عکاس: اعظم لاریجانی



- چهار دست و پا بنشین.
- کف دست‌ها روی زمین،
- کمر صاف صاف باشد.



- سر به پایین خم شود.
- کمر به بالا گرد شود.



- شکم به پایین،
- کمر به پایین،
- سر به بالا.



- صاف بنشین.
- راحتِ راحت.
- برای استراحت.

این نرمش را ۸ بار تکرار کنید.

بانمک



۳. حالا دو لیوان پر از آب
بیاور. توی یکی از آن ها
نمک بریز و به هم بزن.



۲. دو تا نی را توی دو نیمه ی
سیب زمینی فرو کن.



۱. با کمک بزرگ ترها یک
سیب زمینی را نصف کن.



۴. دو نیمه ی سیب زمینی را
توی دو لیوان آب ، بگذار.
نگاه کن و ببین چه می شود!

سیب زمینی در لیوان آب ،
پایین می رود.
اما در لیوان آب نمک، روی
آب می ماند.



دوست، صمیمی ش خوبه قصه، قدیمی ش خوبه

عکاسی: اعظم لاریجانی
تصویرگر: سولماز جوشفانی



پرنده های گلی

نیلوفر میر محمدی

- با خاک و آب، گل درست کن.
- با گل، پرنده های گلی بساز.
- بعد هم با رنگ گواش، رنگشان کن.

